

صد سال شعر فارسی / ۱۵

چشم به راه بهار

گزیده شعر گلشن کردستانی

پژوهش و گزینش:
ساعد باقری - سهیل محمودی



شرکت سهامی کتابهای جیبی
وابسته به مؤسسه انتشارات امیرکبیر

تهران، ۱۳۹۰



تهران، خیابان جمهوری اسلامی، میدان استقلال،

صندوق پستی ۴۱۹۱ - ۱۱۳۶۵

شرکت سهامی کتابهای جیبی

www.amirkabir.net

صد سال شعر فارسی / ۱۵

عنوان کتاب:

چشم به راه بهار

(گزیده شعر گلشن کردستانی)

پژوهش و گزینش:

ساعد باقری - سهیل محمودی

مدیر مجموعه:

سجاد محمدی

ویراستار:

فاطمه سالاروند

ترجمه: صبا جاوید

طراح: محمدرضا نبوی

مطبع: امیر حسین حیدری

نوبت چاپ اول (۱۳۹۰)

چاپ و صحافی و لیوگرافی: چاپخانه سپهر، تهران:

خیابان ابن سینا (بهارستان) پلاک ۱۰۰

شمارگان: ۳۰۰۰

بها: ۱۹۰۰۰ ریال

کاغذ نخودی ۱۰۰ گرمی

همه حقوق محفوظ، هر گونه نسخه برداری اعم از ژیراکس و بازنویسی، ذخیره الکترونیکی، اناس کلی یا جزئی (به جز اقتباس جزئی در نقد و بررسی، و اقتباس در گزیده در مستند نویسی و مانند آن) مجوز کتبی از ناشر ممنوع و از طریق مراجع قانونی قابل پیگیری است.

میراثشاه: گلشن کردستانی، محمود، ۱۳۷۱-۱۳۰۹، عنوان و نام پدیدآور: چشم به راه بهار: گزیده شعر گلشن کردستانی / پژوهش و گزینش ساعد باقری، سهیل محمودی

مشخصات نشر: تهران: امیر کبیر، کتابهای جیبی، ۱۳۸۹

مشخصات ظاهری: ۱۲۶ ص.

فرمت: صد سال شعر فارسی: ۱۵

شابک: 978-964-10-1-281-4

وضعیت: فهرست نویسی: فیا

یادداشت: کتابخانه

موضوع: شعر فارسی - تاریخ و نقد

موضوع: شعر فارسی - مجموعه ها

شناسه افزوده: باقری، ساعد، ۱۳۳۹ - گردآورنده

شناسه افزوده: محمودی، سهیل، ۱۳۳۹ - گردآورنده

شناسه افزوده: صد سال شعر فارسی: [ج ۱۵]

رده بندی: کنگره: ۱۳۸۹ ج ۴۱۵ ص ۲ PIR ۳۲۴۸

رده بندی دیویی: ۸۵۰۹

شماره کتابشناسی ملی: TIGATTS

در بارهٔ مجموعه

الهی در زبان ما صواب آر
ز کژ گفتن زبان را در امان دار

مجموعهٔ صد مجلدی «صد سال شعر فارسی» - به یاری حق - پاسخی است به یک نیاز چندوجهی از سویی این مجموعه سامان‌دهندهٔ نگاهی گذراست به شعر صد سال اخیر، تا آشنایی مجمل اما فراگیر علاقه‌مندان شعر فارسی را به‌طور عام و دانش‌آموزان و دانشجویان رشتهٔ ادبیات فارسی را به‌طور خاص با شعر این دوره سبب شود؛ و از دیگر سو قرار است جبران‌کنندهٔ برخی نادیده‌انگاری‌ها و چشم‌پوشی‌های برآمده از «دعوی قالب‌ها» باشد.

- ما مؤلفان در انتخاب آثار هر شاعر تلاش کرده‌ایم تا از این چند چشم‌انداز غافل نشویم:

(الف) بهترین آثار هر شاعر (طبعاً به انتخاب و پسند مؤلفان).

ب) معروف‌ترین آثار هر شاعر که گاه بی‌آنکه نام شاعر برای عامه روشن باشد، بر سر زبان‌ها افتاده است.

ج) آثار جریان‌ساز که ممکن است در زمرهٔ بهترین یا معروف‌ترین آثار شاعر نباشد؛ اما با استقبال‌ها و تضمین‌های شاعران دیگر، یا با نقد و نظرهای گونه‌گون، تأثیرگذار بوده؛ و یا آنکه ناظر به رخدادی بوده که سبب شده است آن شعر مورد توجه قرار گیرد.

د) تلاش کردیم بدون افراط و تفریط، کوشش‌های منتهی به غنای شعر فارسی را منعکس کنیم و از تعصب‌ها و دشمنی‌ها نسبت به شیوه‌ها و قالب‌های شعری که گاه سبب بی‌توجهی به بخشی از فرهنگ و شعر روزگار ما شده، برکنار بمانیم.

هـ) در سیر تدریجی مطالعات و انتخاب آثار شاعران و نتیجتاً ترتیب چاپ آثار، برای گریز از یکنواختی و تکرار و مشابهت آثار شاعران نزدیک به هم (از دو منظر زبان و زبان) اصل را بر تنوع مجلدات نهادیم. تقدّم و تأخّر زمان شاعران برای ما در ترتیب این مجموعه، اصل و اساس قرار نگرفت؛ به دیگر زبان، بر «حال» خویش تکیه کردیم و از پیش‌اندیشی‌های تکلیف‌آمیز دوری جستیم.

و) بی‌آنکه به رسم معمول اما ناخوشایندی محصور باشیم که تقدیس و ستایش را تنها شایستهٔ «رفتگان» می‌داند، به سراغ مجموعهٔ کامل و یکپارچهٔ به‌جامانده از شاعران درگذشته رفتیم تا حاصل عمری تلاش آنان را به‌تمامی در اختیار داشته باشیم.

ز) غبار نشسته بر برخی دیوان‌های شعر، نتیجهٔ قطور بودن و حجم بسیار آنهاست که غالباً مخاطبان عام شعر، کمتر سراغی

از این آثار می‌گیرند، حال آنکه در همین قدم‌های نخستین، بسیار به شعرهایی برخوردیم که قطعاً انتخاب و نقل آنها در مجموعه‌های گزیده‌تر نقشی مهم در پیوند مخاطبان با این آثار ایفا خواهد کرد؛ و این یکی از دلخوشی‌هایی بوده است که مؤلفان را به آمد آمدن این مجموعهٔ گزیده‌ها ترغیب کرده است.

— مؤلفان نیمی از راه را با تلاش و توانی در وسع خویش طی کرده‌اند، بی‌تردید نیمهٔ دیگر راه طی نخواهد شد، مگر با معرفی شایستهٔ این مجموعه به دانشجویان، دانش‌آموزان و سایر علاقه‌مندان شعر که در نهایت به تحکیم پیوند جوانان این مرز و بوم با شعر فارسی خواهد انجامید. چنین باد...

وَلَيْسَ لَنَا اخِذْنَا اِنْ نَسِينَا اَوْ اَخْطَاْنَا

فهرست

۱۳.....	مقدمه - گلشن کردستانی (۱۳۰۹-۱۳۱۱)
۴۵.....	غزل‌ها
۴۷.....	گنج صفا (ندارد بزم گردون، گرمی کاشانه ما را)
۴۸.....	مشعله افروز (جوینده نسیم است دل در به در را)
۴۸.....	چراغ لاله (نه شور عشق، رنگین کرد بزم کاشانی را)
۴۹.....	سرفرازی‌ها (شد نصیب آزادی‌ها، در اسیری‌ها مرا)
۵۰.....	آتش دفتر (روزگاری بود عشقی آتشین در سر مرا)
۵۰.....	قبله‌گاه (راز هستی، روشن از چشم سیاهی شد مرا)
۵۱.....	گردباد (ز ساقی دوش پرسیدم که یاری می‌شود پیدا؟)
۵۱.....	آسمان‌گرد (تا نهال عشق را، با اشک پرورديم ما)
۵۳.....	رنج هوش (فریم داد نقش آرزو عمری، بر آب اما)
۵۳.....	گذشته (یاد تو به خیر و اشکباری‌ها)
۵۴.....	آتش‌زبانی‌ها (نشاید ژاژها راند سخن از نکته‌دانی‌ها)
۵۵.....	دل‌به‌دریاداده (به دریا دل سپردم لیک شد آشفته‌جان، دریا)
۵۶.....	توبه‌شکسته (جام را بوسه‌زنان توبه شکستم امشب)
۵۷.....	تشنه‌به‌خون (غار تگر جان، رهن دین و دلم این است)
۵۷.....	بی‌قراری‌ها (بی‌قراری‌های دل، جان را ز یادم برده است)
۵۸.....	دست‌حادثه (دل مرا به جفا ماه من، شکست شکست)

- دود آه (این فتنه خیز شعله افسون، نگاه کیست؟)..... ۵۹
- راه من (اکنون که قدرِ راهبر و راهزن یکی ست)..... ۵۹
- بانگ جرس (رسوای جهان گشتم و پروای کسم نیست)..... ۶۰
- ستاره سوخته (دلِ خزان زده ام را، نشاطِ عیدی نیست)..... ۶۱
- تاب گیسو (دگر از سیاه روزی، شب من سحر ندارد)..... ۶۱
- هجر یار (چه زندگی ست که در هجر یار می گذرد)..... ۶۲
- اشک خونین (نالۀ جانسوز من در دوست تأثیری نکرد)..... ۶۳
- بی نشان (یار از چشمم، چو رؤیای جوانی می گریزد)..... ۶۳
- راز عشق (عقده ای با دست تدبیر از دل من وا نشد)..... ۶۴
- رنج هستی (دیگر ز کاروان جوانی اثر نماند)..... ۶۵
- تنها (دیگر از یاران دل، غیر از پریشانی نماند)..... ۶۵
- بلبل (از من راهزنش را، نگرید)..... ۶۶
- یاد آر (از درد عشقم ای دلدار، یاد آر)..... ۶۷
- دیوانه ای کمتر از حشمت گر چو اشک افتاده ام، دُر دانه ای کمتر)..... ۶۷
- آرزو (در دل مرست پروی وصل او، هنوز)..... ۶۸
- مپرس مپرس (به دلم چه حال دلم مپرس مپرس)..... ۶۸
- فرشته (گر مهربان کند خاک این یار با منش)..... ۶۹
- عزای جوانی (نشانده ای به برای جوانی، ای عشق)..... ۷۰
- پیوند مهر (من به تار زلف جانان رسته ام چو پسته ام)..... ۷۰
- پردگی اشک (کاخ عمرم را به دست عشق ویران کرده ام)..... ۷۱
- زخم دنیا (من تو را سر حلقه خوبان عالم زده ام)..... ۷۱
- هستی باخته (نقد هستی را به کار عشق، ارزان باختم)..... ۷۲
- گل حسرت (دلم را شکستی، دلت را شکستم)..... ۷۳
- جدایی (دامان تو روزی که رها کردم و رفتم)..... ۷۳
- گل آفرین (ز برق فتنه چه پروا که در کمین دارم)..... ۷۴
- شرنگ (در پی گمگشته دل، حلقه بر هر در زدم)..... ۷۵
- کنج خاموشی (بستم از غوغای هستی چشم و خاموشی گزیدم)..... ۷۵
- اسیر آشیان (چه کنم که ماهرویی، زده راه دل چنانم)..... ۷۶
- جهان فریب (پستی نخواستیم و ز دنیا گریختیم)..... ۷۷
- بزم مختصر (چو در تو می نگرم می روم به در، ز جهان)..... ۷۷
- اشک سحاب (فروغ شام عشقم، ماهتابم می توان گفتن)..... ۷۸
- بادپیما (شده بار غمی به شأنه من)..... ۷۹

- ۸۰.....سحر نگاه (شد روزگارم سیه‌تر از گیسوی دلبر من)
 ۸۰.....این بود سزای مهربانی؟ (ای جور و ستم رها نکرده)
 ۸۲.....ناشناخته (منم به گوشه حسرت، به دردساخته‌ای)
 ۸۳.....کوره غم (ای دل، به دل دوست دگر راه نداری)
 ۸۳.....شهر درد (گذشت عمر و ندیدم فراغتی نفسی)
 ۸۴.....دام هستی (نبود عمر، به جز صبح درد و شام غمی)
 ۸۵.....گنابلی گاهی (به کجا روم ندانم، به هوای دادخواهی؟)
 ۸۷.....قصاید
 ۸۹.....مهرگان (لطفی که به ماه مهرگان بینم)
 ۹۲.....دارالشفای جان بدگردان، بدین دارالامان آورده‌ام)
 ۹۴.....راز نافش (چون بد گردون برگشاید، جان شب‌پیمای من)
 ۹۹.....مثنوی‌ها
 ۱۰۱.....محمد (ص) (ناگهان غار مرا پر نور گشت)
 ۱۰۶.....نجوایی با دل (دل ای در خون حسرت خفته من)
 ۱۰۷.....کوه (کوه! ای پا به سر خاک زده)
 ۱۱۱.....قطعه‌های مصرع
 ۱۱۳.....آرزوی محال (شود ای کاش پاک از نامن گیتی سیاهی‌ها)
 ۱۱۴.....معلمی (نیافتم اثری هر چه بیشتر گشتم)
 ۱۱۷.....چهارپاره
 ۱۱۹.....آرزوی پرواز (ای چشم خیره‌بوی، چه می‌جویی؟)
 ۱۲۱.....رباعی‌ها
 ۱۲۲.....طوفان (طوفانم و تاب بی‌قراری از من)
 ۱۲۳.....افسانه زندگانی (صحرای غمی، نشانی من این است)
 ۱۲۳.....اختر صبح (روشن، دل و دیده‌ام شد از اختر صبح)
 ۱۲۵.....واژه‌نامه

مقدمه

گلشن کردستانی (۱۳۷۱-۱۳۰۹)

سه یار دبستانی بودیم. ما دو تن و دوست و همدم و همراهان محمدرضا محمدی نیکو. هر سه شاعر و پرشور و جوان و حدوداً بیست و دوسه ساله. آن‌ها هم سه تن بودند و از همان جوانی، سه یار دبستانی. هر سه شاعر و تجربه‌بلد و خسته و صاحب‌عنوان و در حدود پنجاه و سه چهار سالگی. استاد مهداد اوستا، استاد گلشن کردستانی و استاد مشفق کاشانی. چه در رادیو و چه در شورای شعر وزارت ارشاد، پدرا نه و با مهربانی با ما روبرو می‌شدند. سر سوزن ذوقی و دانه‌ارزن هوشی در ما دیده بودند که همسال فرزندان‌شان بودیم. ادب و حرمت‌گذاری از جانب ما بود و لطف و پذیرش و دستگیری از سوی آن‌ها. اختلاف ذوقی بسیاری داشتیم، که طبع جوان و نوگرا و تازه‌جوی ما، گاه همه شعرها و دیدگاه‌ها و پایبندی‌شان به سنت‌های پیشینی را بر نمی‌تافت. بیشتر روزها سروکارمان در

محل کار (رادیو - میدان ارک) با آنها بود؛ و گاهی هم قهر و آشتی و این جور چیزها. زبان استدلال هم را اگر گاهی نمی فهمیدیم، زبان حال هم را خوب می شناختیم. اگر گلایه ای هم هر یک از این دو گروه از هم داشتند، تا زمینه سفری پیش می آمد، دلخوری ها و گلایه ها رنگ می باخت. سفر، تکرار و ملالِ خضر را می زداید و در همراهی و همسفری و همصحبتی، مجال همدلی افزون تر است. شخصیت هر کدام از آن سه تن در هر سفر برای ما بیشتر جلوه می کرد. فضل و دانش و احاطه کم نظیر او با مسائل و دانش های ادبی، هنری و اشراف او بر فرهنگ اسلام و دیگر ادبیات و آیین ها؛ نکته یابی و ظرافت سخن مشفق که در شخصیت و معاشرت نمودار بود و هست؛ و عمق و جدیت و اندوهی فلسفی که در اندیشه و شعر گلشن نیز تجلی می یافت. نمی دانیم، اما ناخودآگاه، پیوند و دوستی و همدلی سی و چند ساله آن ها که یکدیگر را در جمع های ادبی پیدا کرده بودند، ما سه جوان را هم دلگرم می کرد که همین گونه دوستی و مراودت و مهر پیشه کنیم و آن ها را سرشت خود در مسیر مودت خویش قرار دهیم.

ما شعرهایمان را پس از آنکه برای یکدیگر می خواندیم، اول بار به نزد آن ها می بردیم و از نقد و نظرشان بهره مند می شدیم؛ و البته گاه معاییر ذوقی آن ها را به خامی جوانی نمی پذیرفتیم و بگومگوهای پسران و پدران شروع می شد. آن ها نیز گاه آخرین سروده هایشان را برای ما می خواندند که معلوم بود سعی می کنند پسند ما را نیز در نگاه نو و ابداع در غزل یا مثنوی و چهارپاره در نظر بگیرند.

با آنکه اهل این گونه تعارفات نبودیم، گاه اخوانیه‌هایی هم به مناسبت‌های مهمانی و حضور در منزلشان یا بیماری و عیادتشان و یا سفر دسته‌جمعی‌مان به شراکت برایشان می‌سرودیم. آن‌ها هم با بزرگواری پاسخ می‌دادند. برخی از این شعرها که تعدادی‌شان هم، اینجا و آنجا چاپ شده، بهترین یادگار ما به تن از آن سال‌هاست.

اقرار می‌کنیم که با شعر زیاد جدی و گاه تلخ گلشن که در آن سال‌های آغازین سالخوردگی‌اش، چندان تغزلی نیز نبود، کمتر مرتبط می‌شدیم. شاید هم شخصیت جدی و بسیار رسمی او بود که مایه چنین قضاوتی می‌شد؛ چرا که سال‌ها معلمی کرده بود و ما در حکم شاگرد بودیم و این رسمیت از موضع بالا خوش آیندمان نبود. اما اکنون، پس از گذشت سال‌ها و حدود دو دهه که از درگذشت گلشن کردستانی می‌گذرد، پس از چند بار خواندن شعرهای او در این ایام، دریغ و افسوس ما این است که چرا در آن روزگار، شعرهای گلشن کردستانی را کم خواندیم و سرسری از کنار آن‌ها گذشته‌ایم. شاید هم با انواعی از پیش‌داوری‌های تندروانه روزگار جوانی درباره شعر و جوهره و مفهوم آن، نتوانسته بودیم لذت و بهره لازم را از کلام او بگیریم. یا اینکه شعرهای روزگار سالخوردگی گلشن که حاصل تجربه‌های متنوع عمرش بوده، برای ما که پرشور و جوان‌سرانه سر می‌کردیم، ناشناخته و غیر قابل درک بوده است. حالا، گلشن کردستانی را در زمان و روزگار خودش، شاعری توانا - در حوزه قالب‌هایی که خود برگزیده بود - خلاق و دارای حرف و سخنی عمیق و انسانی، همراه با وارستگی و پاکبازی و دوست‌نوازی می‌یابیم.

ای کاش بود و می‌دید که چگونه با شوق و علاقه، ساعت‌ها در خلوت شعر او قدم می‌زنیم و با هم از جلوه‌های درد و داغ دلسروده‌هایش دم می‌زنیم. این مقدمه، ادای دینی است به شخصیت و شعر گلشن، که گرچه کمی دیر انجام می‌گیرد، اما دور نیست که خوانندگان این متن در این تحسین و قدرشناسی و بازشناسی او با ما هم‌مسیر شوند.

روشنی بخشی جهان از آتش دردیم ما

سید محمود گلشن کردستانی به سال ۱۳۰۹ شمسی در شهر سنندج در خانواده‌ای مذهبی چشم به جهان گشود. جد او سید محمد نفیاب‌السلطان در منطقه دارای ضیاع و عمارت بود که البته شاعر خود می‌نویسد:

به جهت اسراف و تبذیر عموها و پدرم چون به من
که پنجمین فرزند خانواده بودم نوبت رسید،
نصبیه‌ای از مال دنیا به من داده بود.

پدر محمود گلشن کردستانی از سواد معارف آن زمان برخوردار بود و به مدد حافظه‌ای نسبتاً خوب، شعرهایی به کردی و فارسی از بر داشت. از همان روزگار کودکی گلشن یکی از علمانش - بابامردوخ روحانی - که احاطه‌ای بسیار بر شعر و ادب فارسی، کردی و عربی داشت، به تشویق او پرداخت و علاقه‌اش را به سرودن برانگیخت. گلشن پس از پایان تحصیلات دانشگاهی در رشته زبان و ادب فارسی، در شهرهای سقز، همدان، شیراز و

تهران به تعلیم و تدریس در این رشته پرداخت. در جوانی، ضمن خدمت فرهنگی به خدمت نظام فراخوانده شد و در دانشکده افسری به خاطر سرودن شعری به کرمان تبعید شد. او خود می‌نویسد:

مطلع آن را به خاطر دارم:

آن دست بشکند که به دستم تفنگ داد
 نبود باد آن که به من درس جنگ داد
 به شوره روشنفکران آن زمان فکر می‌کردم تفنگ
 و درس جنگ لازم نیست!

از توفیقات او در دوره اقامت در کرمان، آشنایی و دوستی‌اش با استاد دکتر محمدابراهیم باستانی‌باریزی بود که این دوستی و صمیمیت تا پایان عمر گلشن ادامه داشت. از سال ۱۳۳۳ شمسی پای گلشن به انجمن‌های ادبی تهران باز شد. در آن سال‌ها «انجمن ادبی ایران» در خیابان امیریّه و در منزل استاد فاضل و ازبب محقق، شادروان محمدعلی ناصح برگزار می‌شد. گلشن با شاعران و سخنوران بسیاری در آن جمع دوستی پیدا کرد. دکتر خطیب‌زاده، دکتر سادات‌ناصری، رنجی‌تهرانی، محمد گلبن و حسین لاهیوتی «صفا» از این گروه‌اند. این دوستی و مودت میان گلشن کردستانی و مهرداد اوستا و مشفق کاشانی عمیق‌تر بود و تا پایان عمر گلشن رشته پیوند و مهر، محکم ماند.

گلشن کردستانی طبعی دوست‌یاب و مهرآشنا داشت. اخوانیه‌های او برای دیگران و سروده‌های دیگران برای او حاصل همین روحیه، رفت‌وآمدها و نشست‌وبرخاست‌هایش با شاعران و استادان ادبیات است. از اخوانیه‌های ردوبدل شده میان گلشن کردستانی و دوستانش

مانند: مهرداد اوستا، مشفق کاشانی، محمود منشی کاشانی، محمود شاهرخی، دکتر رضائزاد «نوشین»، علی باقرزاده «بقا»، ادیب برومند، شهرآشوب، دیجور همدانی و جواهری وجدی که بگذریم، باید از دو قطعه یاد کنیم که شهریار در یادکرد او سروده است؛ یکی با این مطلع و مقطع که در پنج بیت است:

سخن از گلشن کردستانی ست

کار مرا همدم دیرین باشد

آنچه گم کردی و بازش جویی

شهریار! نکند این باشد

و یکی هم قطعه‌ای در ده بیت که دو بیت آن این است:

همه باغ گلی ای گلشن کردستانی

گل صدبرگ! تو خود بلبل صدستانی

هر غزل، پیک بهاری ست گلستان افروز

هر قلم، نقش نگاری ست نگارستانی

و استاد امیری فیروزکوهی هم در ضمن شعری از او چنین

یاد کرده است:

یکی ز گلشن اندیشه گلبنی ز کمال

که عطر گلشن او به ز عطر یاسمنم

صفای گلشن طبع لطیفش آن گونه ست

که دل گشاید از او چون در او نظر فکنم

وطن به گوهر من فخر اگر کند، شاید

از آنکه با گهری این چنین ز یک وطنم

گلشن کردستانی پس از بازنشستگی، از سال ۱۳۵۶ شمسی در خلوت خود به کار سرودن و تحقیق و خوشنویسی پرداخت. پس از انقلاب اسلامی، به عضویت شورای شعر در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و رادیو و تلویزیون درآمد.

در سال‌های جنگ، او از راویان حماسه دفاع مقدس بود و چندبار در جبهه‌ها حضور پیدا کرد و اشعار ارزنده‌ای در ستایش شهیدان و رزمندگان پیدا آورد.

در سال‌های واپسین عمر به تدریس در دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج اشتغال داشت. گلشن کردستانی که به بیماری قلبی مبتلا بود، در یازدهم دی‌ماه ۱۳۷۱ شمسی در محل زندگی‌اش - شهر کرج - درود حیات گفت و با مشایعت دوستان و شاعران و خوشنویسان و موسیقی‌دانان و... در بقعه امامزاده طاهر مهرشهر، به آرامشی بدری رسید.

من و غم خوب می‌دانیم قدرِ همزمانی را

از تجربه‌های گوناگون نوآوری، پیش از چاپ افسانه نیما که بگذریم، در سال ۱۳۰۱ شمسی و با چاپ «افسانه»^۲،

۱. از گلشن دو مجموعه شعر اصلی به چاپ رسیده است:

* گلبانگ، با مقدمه استاد مهرداد اوستا، ناشر: کتابفروشی زوار، فروردین

۱۳۴۵ در ۲۲۰ صفحه.

* تندر، ناشر: انتشارات کیهان، زمستان ۱۳۶۶ در ۳۹۴ صفحه.

۲. این منظومه مخمس‌وار که مصرع‌های اول و سوم و پنجم آن از قید قافیه رها بود، نخستین بار در نشریه «قرن بیستم» چاپ شد. نشریه‌ای که میرزاده عشقی، شاعر جوان و پرشور و انقلابی روزگار پس از مشروطیت منتشر می‌کرد. چندی بعد ضیاءالذین هشتروندی این اثر را در مجموعه «منتخب آثار» به چاپ و نشر رساند.

جهت‌گیری‌ها و موافقت و مخالفت با نیما و نحوه نوآوری او آغاز شد. گروهی، از آن به بعد، بی هر انعطافی با تغییرات مخالفت کردند؛ چه در اظهار نظرهای خود و چه با تن ندادن به تغییر در زاویه نگاه در آثارشان. مثلاً شاعری نامدار مانند عبرت نائینی، همان غزل‌سرای کهن‌گراست با بیانی عرفانی و خاص:

چون نور که از مهر جدا هست و جدا نیست

عالی هم، آیات خدا هست و خدا نیست

ما بر تو حقیقت و نه اوییم و همویم

چون نور که از مهر جدا هست و جدا نیست

و یا پروین اعتصامی و ادیب پیشاوری و...

گروهی دیگر به ضرورت تغییر پی برده بودند؛ اما نمی‌خواستند قالب‌ها تغییر کند. ملک‌الشعراء بهار و دهخدا و ایرج میرزا و... از این گروهند.

کسانی هم از هر دو گروه یاد شده به مخالفت علنی با نیما پرداختند و در مقالات و نوشته‌ها و کلمه‌های خود از در مخالفت با نیما یوشیج درآمدند.

... نیما در این میان تنهاست. آرام، در خلوت خود در پی کمال بخشیدن به اندیشه‌های تحول‌خواهانه خویش است در شعر. از ۱۳۲۰ شمسی به بعد هم جوان‌هایی علاقه‌مند به نوآوری گرد نیما جمع می‌شوند.

اما پیش از شهریور ۱۳۲۰، گروهی از کهن‌گرایان در فکر راه چاره‌اند. بازگشت به شیوه صائب تبریزی حاصل این احساس نیاز است. حتی شاعری بزرگ مانند ملک‌الشعراء بهار چهارپاره‌واره‌هایی هم می‌سراید که معلوم است دغدغه نو شدن

شعرش او را به این کار برانگیخته است.^۱ همچنین وصف‌های او در قالب قصیده (مانند دماوندیه و سپیدرود و ضیمران) نشانهٔ توجه شاعر کهن‌گرا به نوآوری است.

نسل جدیدی از شاعران در سال‌های ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ پا به عرصه گذاشتند که نه می‌خواستند کاملاً کهن‌گرا باشند و به شیوهٔ عبرت و ادیب شعر بگویند؛ نه می‌خواستند به تمامی، به شیوهٔ دوباره کشف‌شدهٔ صائب تبریزی و سبک هندی روی بیاورند؛ و نه حاضر بودند پیشنهادهای نیما را در شعر که دیگر قوام و کمال یافته بود، بپذیرند. این گروه، لیدر یا تئوری‌پرداز نداشتند، اما ناخودآگاه بر آن بودند که تغییر قالب را تا حد «چهارپاره‌سرایی» بپذیرند و در غزل و مثنوی هم جور دیگر بینند و طور دیگر بیندیشند. برخی چهارپاره‌های خود نیما و اولین پیروانش مانند فریدون توللی و گلچین گیلانی و اسماعیل شاهرودی سرمشق خوبی برای آن‌ها بود. اگر از شهریار تبریزی (که حساب او جداست) بگذریم، غزل‌های کسانی چون ابوالحسن ورزی، پرویز ناتل خانلری و شاعر پیشکسوت‌تر آن‌ها، مسعود فرزاد، هیچ شباهتی به غزل گذشته ندارد. نه می‌توان غزل آن‌ها را در حوزهٔ غزل اجتماعی دانست، نه غزل سبک عراقی و نه غزل سبک هندی. چند نمونه از شاعران نامبرده می‌آوریم:

۱. مانند این:

کجایید ای کبوترهای دلخواه
بدن کافورگون، پاها چو سنگرف
بپرید از فراز بام و ناگاه
به گرد من فرود آید چون برف

باز سوی کوه تنهایی روان شد جان من
 باز اندوه جهان، ناخوانده شد مهمان من
 بعد عمری جستجو، بالین آرامش نیافت
 روح ره‌پیمای خودفرسای سرگردان من
 بُرد خوارم حسرت دیدار ساحل را به گور
 زانکه کشتی‌بان خیانت کرد و شد طوفان من

(مسعود فرزاد)

ماه، غمناک در این گلشن خضرا می‌گشت
 باد، بی‌خبر افسرده و شیدا می‌گشت
 گلبن از فردِ نهان را به خود می‌پیچید
 شب فرو مانده در اندیشهٔ فردا می‌گشت
 رازی اندر دل شب بود که ناگاه اگر
 برگی از شاخه جدا می‌شد، رسوا می‌گشت

(پرویز ناتل خانلری)

آمد اما در نگاهش آن نوازش‌ها نبود
 چشم خواب‌آلوده‌اش را مستی رؤیا نبود
 نقش عشق و آرزو از چهرهٔ دل شسته بود
 عکس شیدایی در آن آینهٔ سیما نبود
 ای نداده خوشه‌ای زان خرمن زیبایی‌ام
 تا نبودی در کنارم، زندگی زیبا نبود

(ابوالحسن ورزی)

این چند نمونه و غزل‌هایی از این دست، ضمن آنکه در شکل و محتوا غزلند، با غزل گذشتهٔ ما (که در سبک‌ها و مکتب‌های گوناگون تعریف شده‌اند) متفاوتند. این گروه از شاعران، ناخودآگاه در

نوع نگاه و نگرش شعری، از زمانه خویش تأثیر پذیرفته‌اند. البته اثرگذاری ترجمه و هنرهای دیگر مانند ادبیات داستانی و رمان، نقاشی، تئاتر و نمایش، سینما و حتی پاورقی‌نویسی و رپرتاژهای اجتماعی مطبوعات، نقشی مهم در این میان دارند. این شاعران که معمولاً اروپا‌رفته و اروپادیده بودند و حتی زبانی اروپایی (اغلب فرانسه) می‌دانستند، اگرچه راهشان با نیما متفاوت بود، رمانتیسم اروپایی را که مصری است برای دور شدن از محدودیت‌های مکتب کلاسیسم خوش می‌داشتند و این ظرفیت را امکانی مهم برای رهایی از برخی قیود مفهومی می‌دانستند. در وصف هنر نیمه دوم قرن هجدهم و حرکت به سمت نوعی رمانتیسم نوشته‌اند:

در این دوره شاعران و نویسندگان مختلفی ظهور کردند که اغلب همان قالب‌های کلاسیک را برای آثارشان حفظ کردند؛ اما محتوای نوشته‌هایشان خبر از تحول تازه‌ای می‌داد و همین مشخصات تازه، این هنرمندان را از معاصرانشان متمایز می‌ساخت. روش اخلاقی و ذوق ادبی و منابع الهام این هنرمندان نیز با کلاسیک‌ها فرق فاحش داشت. گذشته از اینکه احساسات را بر عقل ترجیح می‌دادند، به خزن و اندوه متمایل بودند...

آنچه بنیان اصلی رمانتیسم در مغرب‌زمین بود، تا اواخر قرن نوزده، دستمایه شاعران قرار گرفت. با یک فاصله زمانی و با تفاوت ویژگی‌های بومی، این حال و هوا به وسیله برخی شاعران، کم‌کم در حوالی ما هم سایه‌گستر شد.

با این توضیحات و نکاتی که پس از این بدان‌ها خواهیم پرداخت، درمی‌یابیم که گلشن کردستانی و گروهی از همگان و هم‌نسلان او ادامهٔ این طیف شاعران و سخن‌سرایانند که خواسته‌اند سروده‌های خود (به ویژه غزل) را از تکرار در سبک‌ها و مکتب‌های گذشته به دور نگه دارند. رقت کلام و اندوه عمیقی که در آثارشان جاری و ساری است، برگرفته از دل‌سوزی آنها به همین رمانتیسم اروپایی است.

نامهٔ ما از حدیث عشق، مضمونی نداشت

غزل گلشن در مجموعهٔ غزل‌های شاعرانی قرار می‌گیرد که تلاش کرده‌اند بدون تکرار عواطف و تصاویر و واژگان غزل پیشینی، حس و حال زمانهٔ خود را منعکس کنند. همان‌طور که قبلاً گفتیم اینان نه سر پیوستن به فضاهای شعر نیما و نیمایی گرایان را دارند، نه حاضرند هنجارها و ساختارهای شناخته شدهٔ زبان را به هم بریزند و نه به کناره‌گیری از تغنیه و رمانتیسم پذیرای غزل معتقدند. این نحله اگرچه به انجمن‌های ادبی سنت‌گرا رفت و آمد می‌کنند، معاییر و ملاک‌های کلاسیک شعر را درست نمی‌پندارند و از دیگر سو، به شعر برخی شعرای میانه‌رو و محافظه‌کار رمانتیسم ایرانی و پیروان اولیهٔ نیما هم علاقه‌مندند. مخصوصاً می‌توان از فریدون توللی و چهارپاره‌های توجّه‌برانگیز و پرطرفدارش در آن سال‌ها یاد کرد که فضاهای حسی و واژگان و خیال محافظه‌کارانهٔ شعر او، برای اینان که با اندک فاصله پس از توللی آمده‌اند، سرمشق به حساب می‌آمده است.

نمونه‌هایی را هم از این گروه و از هم‌نسلان گلشن کردستانی (که غالباً سال تولدشان بین هزار و سیصد تا هزار و

سیصد و ده بوده و در دهه‌های سی و چهل شمسی آثار مهم خود را پدید آورده‌اند) نقل می‌کنیم:

افسرد لحظه‌ها، در گفتگوی مرگ
آخر فضای عمر، بگرفت بوی مرگ
آنکه که نابگاه، سر می‌بری به جیب
گوشی سپرده‌ای، بر های وهوی مرگ
افسانه‌های خرفی جز این نبود:
یا مرگ آرزو، یا آرزوی مرگ

(فخرالدین مزارعی)

ای خوشا بانگی کز او آشفته گردد خواب‌ها
تا مگر موجی فراخیزد از این گرداب‌ها
در دهان غنچه از غم، خنده خون‌آلود شد
گو به چشم ابرها، باران شود خواب‌ها
شهبسواران در غبار فتنه گم گشتند و رفتند
نامشان از یادها، تصویرشان از قاب‌ها

(یدالله بهزاد کرمانشاهی)

شکست عهد من و گفت: هر چه بود گذشت
به گریه گفتمش: آری، ولی چه زود گذشت
بهار بود و تو بودی و عشق بود و امید
بهار رفت و تو رفتی و هر چه بود گذشت
چه خاطرات خوشی در دلم به جای گذاشت
شبی که با تو مرا در کنار رود گذشت

(ایرج دهقان)

عروس پردگی صبح و شمع ماه اینجاست
 فروغ طلعت آن قبله نگاه اینجاست
 چو گوشواره پروین، چراغ اشک مرا
 به گوش هر مژه آویختی که راه اینجاست
 اگر به دامن صحرای درد می‌گذری
 سواد خیمه‌ای از دودمان آه اینجاست

(مهرداد اوستا)

بهار آمد، بهار من نیامد
 گل آمد، گلزار من نیامد
 چراغ لاله روشن شد به صحرا
 چراغ شام تار من نیامد
 چه پیش آمد در این صحرا، که عمری
 گذشت و تک‌سوار من نیامد

(مشفق کاشانی)

تا تو با منی زمانه با من است
 بخت و کام جاودانه با من است
 ناز نوشخند صبح اگر تو راست
 شور گریه شبانه با من است
 هر کسش گرفته دامن نیاز
 ناز چشمش این میانه با من است

(ه. الف. سایه)

۱. هوشنگ ابتهاج (ه. الف. سایه) البته عمیقاً وامدار حافظ در غزل است. سیمین بهمهانی هم از سال‌های ۱۳۵۰ و شعرهای مجموعه «رستاخیز» از این گونه غزل معتدل فاصله می‌گیرد و غزل او را در حوزه غزل نیمایی و نو باید قرار داد.

ستاره دیده فروبست و آرمید بیا
 شراب نور به رگ‌های شب دوید بیا
 ز بس به دامن شب اشک انتظارم ریخت
 گل سپیده شکفت و سحر دمید بیا
 نیامده‌ای که فلک خوشه‌خوشه پروین داشت
 کنون که دست سحر دانه‌دانه چید بیا^۱

(سیمین بهبهانی)

یاد آن شب که صبا بر سر ما گل می‌ریخت
 بر سر ما ز در و بام و هوا گل می‌ریخت
 سر به دامن مَنّت بود و ز شاخ گل سرخ
 بر رخ چون گلت آهسته صبا گل می‌ریخت
 خاطرت هست که آن شب همه شب تا دم صبح
 شب جدا، شاخه جدا، باد جدا گل می‌ریخت

(بلاستانی پاریزی)

از چند ویژگی این گونه غزل‌ها یاد می‌کنیم:
 - استفاده از واژگانی که در گذشته به نظر می‌رسید کمتر
 قابلیت شعری داشته باشند.

- ترکیب‌سازی با همان کلمات.

- گاهی در همان ترکیب‌سازی‌ها یک وجه ترکیب معقول و
 یک وجه محسوس است. (در حالی که در سبک هندی غالباً هر
 یک از کفه‌های معقول و محسوس در یک مصراع جای
 می‌گرفت).

- ملموس بودن مخاطب یا همان «تو» شعر (که به همین سبب عنصر عشق در این گونه شعرها دست‌یافتنی‌تر است).
 - انعکاس یافتن خاطرات شخصی و تجربه‌های فردی شاعران.
 - نزدیک شدن نحو ابیات به زبان گفتار و منطق عادی و طبیعی کلام تا مقدار ممکن.

- توجه به «من» فردی که بخشی از «اجتماع» است.
 بار از این تحول خواهی در اروپا یاد کنیم، که می‌توانسته پیش‌زمینه ادبیات ما هم باشد:

شخصیت هنرمند رمانتیک، به دنبال آزادی از قید قواعد کلاسیک، فرمانروایی «من» را در هنر مستقر می‌سازد و به وسیله هنر، خواهش‌های دل و رنج‌های روح خود را بیان می‌دارد. ولی این روش هنرمند رمانتیک را نباید دلیل خودستایی او و فرار از بشریت دانست. قهرمان هنرمند کلاسیک برای توصیف «انسان کلی»، قهرمانی را از میان افسانه‌ها و اساطیر برمی‌گزید، اما هنرمند رمانتیک خویشتن را به جای این قهرمان افسانه‌ای می‌گذارد و نمونه هموعان خویش قرار می‌دهد.

حال بیاییم و همین وجوه را در برخی غزل‌های گلشن که یکی از شاعران سرشناس و موفق در همین نحله است، بنگریم:

فروغ شام عشقم، ماهتابم می‌توان گفتن
 نوید روز و صلم، آفتابم می‌توان گفتن

به دل‌ها شادی‌ام، لطف بهارم می‌توان خواندن
به سرها گرمی‌ام، شور شبابم می‌توان گفتن

انتخاب واژه‌هایی که انرژی و قابلیت تغزلی و عاشقانه بیشتری دارند، یکی از ویژگی‌های این غزل است. همین‌طور چینش آن‌ها و گاه ترکیب‌سازی با این واژه‌ها، دل‌مشغولی شاعر برای تن‌ندادن به مضامین غزل کاملاً سنتی است. دیگر، نحو و جمله‌بندی‌های مصراع‌ها و بیت‌هاست که شاعر تلاش کرده به معماری گفتار و هندسه جمله‌بندی‌های معمول در نزد اهل زمان و زبان نزدیک شود. حتی ردیف این غزل هم نوعی نوآوری در ذات خود دارد که شاعر خواسته از این ردیف و صمیمیت آن بهره گیرد.

ردیف‌ها در نزد شاعر گاه از مهم‌ترین اسباب صمیمیت سخن است. او با هوشمندی از ردیف‌های متکلف که سراینده را دچار مُغَلَق‌گویی می‌کند و شعر را دشوار می‌سازد و به همین جهت ارتباط با شعر سخت می‌شود، تا حدّ ممکن پرهیز کرده است:

ز درد عشقم ای دلدار، یاد آر
طیب من! از این بیمار، یاد آر
چو یاد توست ذکر صبح و شام
تو هم گاهی ز من یاد آر، یاد آر
رَوَد چشم تو چون در خواب نوشین
ز اشک مردم بیدار، یاد آر

که معلوم است قافیه «...ار» پیش از ردیف «یاد‌آر» چگونه به موسیقی لفظ کمک کرده و این مصوّت‌های بلند، افسوس و آه کشیدن را که خواسته شاعر در توجّه دادن معشوق به خاطرات

او و خویشتن است، القا می‌کند.

یا این یکی که شاعر با هر بار رسیدن به ردیف «اما» نقطه‌ای گذاشته و رفته است سر سطر بعد. آن هم پس از نوعی غافلگیری که با همین ردیف «اما» ایجاد کرده است. خواننده و شنونده شعر ابتدا از تحقق آرزوی او اطمینان حاصل می‌کند، ولی ردیف و قافیه ناگهان مخاطب را غافلگیر می‌کند و درمی‌یابیم که شاعر از ناکامی و رنج عمیق خود سخن گفته است:

فریسم ماد نقش آرزو عمری، بر آب اما
به کام گشت دور زندگی یکدم، به خواب اما
پس از عمری که ماندم تشنه کام وادی هستی
مرا شد چشم دل روشن، به دیدار سراب اما
جفای آسمان پیوسته نومیدم نمی‌دارد
بخوانم نغمه امید گاهی، در کتاب اما

این «خلاف آمد عادت» که شاعر ابتدا از توفیق و امیدی یاد می‌کند و گمان می‌بریم که به مقصد و مقصود رسیده؛ و بعد درمی‌یابیم که سرنوشت او تلخ‌تر از اینهاست. هم با غافلگیری قافیه و ردیف کامل شده است.

یا این غزل که مطلع آن بسیار معروف است و در عین برخوردار از غنای بالقوه سبک هندی، لحنی امروزی و مفهوم و موضوعی ملموس دارد:

دلم را شکستی، دلت را شکستم
تو آینه، من سنگ خارا شکستم
دگر بیدلی را نبینی به کویت
که پای طلب را در اینجا شکستم

ز عشقم تو را بود رونق به گیتی

تو را رونق گیتی آرا شکستم

که موضوع شعر به نوعی «واسوخت»^۱ است و اتفاقاً بی آنکه ابتدا درگیر وزن شعر شویم، در هنگام تحلیل و بررسی شعر درمی یابیم که او این وزن مطمئن را برای یادآوری جایگاه خود که در نبود عشق پیروز بوده و توانسته سنگ خارا را بشکند (در عین آیینگی دلش) به کار برده است.

نه جهان پروای من دارد نه من پروای او

درباره برخی شاعران ساده‌انگارانه است اگر خویشتن‌ستایی را نمود خودخواهی و نفس‌پروری آنها فرض کنیم. شاعران اصیل و به‌گوهر، در لفافه «من» و حدیث نفس و شرح فضیلت خویش، به نوعی در ردیلت و پلشتی روزگار خود سخن مستعار می‌گویند. آنان «گوهری» دارند و «صاحب‌ظرفی» می‌جویند و هنگامی که «معرفتی» در «قوم» نمی‌بینند، خود را به هنر و به تاریخ و به ناپیدایی آسمان‌ها عرضه می‌دارند. اهل به ظاهر خویشتن‌ستایی‌ها عجب و خودبزرگ‌بینی نیست؛ بلکه شرح احوال اهل غربت است.

شعر گلشن کردستانی، شعر «حال» است به هر دو معنای آن. پس در حال و اکنونی که او زیسته؛ قال، راه را بر حال بسته و کم‌مایگان بر صدر نشسته‌اند و فرزندان قدر نمی‌بینند. و باز از گذشته رمانتیک‌های اروپایی یاد کنیم که:

۱. واسوخت، نوعی بیان احساس شاعران بوده در فاصله‌گیری از معشوق و گاه اظهار برائت از او و حتی قَذَح و ملامت وی.

اندوه رمانتیک از دیدن گذشت بی‌رحمانهٔ زمان
شدت می‌یابد. این اندوه معمولاً زاییدهٔ توقعات
تسکین‌ناپذیر قلبی است که در جهانی بی‌احساس
و بی‌ایمان گرفتار شده است.^۱

گلشن کردستانی، شاعری سیاسی نیست؛ حتی بی‌پروا
نمی‌گویم که گلشن شاعر اجتماعی به معنای مصطلح و
ژورنالیستی هم نیست، اما در جامعهٔ خود نفس می‌کشد و فردی
از جمع است. این‌گونه شاعران که اصالتی دارند، فضای
سایر گسترهٔ جامعهٔ خود را جذب می‌کنند و در نهایت این فضا
و حال و هوا را در شعر خود بازتاب می‌دهند. شعر او انعکاسی
است هرچند جهان را آنچه در بیرون اتفاق می‌افتد و بر درون
شاعر اثر می‌گذارد.

گلشن و شاعرانی از بیرون او وقتی دون‌پروری و فرومایگی و
سفله‌منشی را می‌نگرند، شرح استعنا و بلندهمتی‌شان، همان به
ظاهر خویش‌ستایی‌ها و از فضیلت‌های خود گفتن است؛ این
نمونه‌ها از غزل گلشن، شرح همین تهنیتی‌ها و شاعر در میان
غوای بیهودگی جمعیت‌ها و گروه‌هایی که گاه بسیار
خوشحال و فرحناکند به آنچه از وجیزه‌های ناچهار دارند:

شد نصیب آزادی‌ها، در اسیری‌ها مرا
پایبندی کرد آری، دستگیری‌ها مرا
منعم از سردرگربانی، به دلسوزی مکن
سرفرازی‌هاست، در این سربه‌زیری‌ها مرا

۱. مکتب‌های ادبی، رضا سیدحسینی، نشر نگاه، چاپ چهاردهم ۱۳۸۵، جلد اول،

چون که چرخ و مهر و مه، آمد به چشم ذره‌ای
کرد گردون تشنه‌گام از چشم‌سیری‌ها مرا

□

بستی نخواستیم و ز دنیا گریختیم
همچون شرر به عالم بالا گریختیم
تا شد زمانه تیره ز ابر سیه‌دلی
از چشم چرخ، برق عفت ما گریختیم
از گلشن زمانه صفا رخت بست و ما
سرگشته چون نسیم، به صحرا گریختیم

□

تا نهال عشق را، با انگ بروریم ما
بر سپهر سرفرازی، سر برآوریم ما
آبروی عشق را در چهر زرد ما نگر
روشنی‌بخش جهان، از آتش سردیم ما
جان پاکیم و نداریم الفتی با خاکیان
چون زمین با خاکساری، آسمان گردیم ما

حتی زبیده نیست که مثلاً استاد و نویسنده و پژوهشگرانی
ارجمند، به نام «نقد ادبی»، بزرگی توانمند و یگانه از مفاخر ادب
ما را که حکیم خاقانی شروانی است، به جهت یادکرد از
فضیلت‌های شاعرانه و حکیمانه خود و طعنه‌های تلخش به
تنگنای روزگار، دارای «عقدۀ حقارت» بداند.

گلشن کردستانی و نیز یار نزدیک او مهرداد اوستا یکی از
قصاید والای حکیم خاقانی شروانی را استقبال کرده‌اند. این
قصیده حکیم تا هنوز قرن‌هاست که در نزد اهل فضیلت نماد و

نشانهٔ علو روح و استغنای طبع و والایی شأن آدمی دانسته می‌شود؛ عجباً که خاقانی این قصیدهٔ عالی را «در حبس و قید گفته و مباحثات به نفس خود کرده»^۱:

صبحدم چون کله بندد آه دودآسای من
چون شفق در خون نشیند چشم خون‌پالای من
پشت بر دیوار زندان، روی بر بام فلک
چون فلک شد پر شکوفه نرگس بینای من
آبوسیم، در بُن دریا نشینم با صدف
خس نیام تا بر سر آیم، کف بُود همتای من

قصیدهٔ اوستا و گلشن، هر دو در همین حال و هوای استغنای طبع و اظهار بی‌نیازی و شرح فضائل ارزنده‌ای است که شاعر - در مقام انسانی در راه - خود را بدان متّصف می‌خواند و خلوت و تنهایی خود را در غوغای روزگار بازمی‌گوید. گلشن از درد و رنج سایه‌افکنده بر جانش این چنین سخن می‌راند:

چون به گردون پرگشاید، جان شب‌پهای من
سازِ دردانگیز گردد، طبع آتش‌زای من
تا کی‌ام دوران دهد در تیه تنهایی، مقام
چند باشد خارزار بی‌کسی، مأوای من؟
یک رَهم دست نوازش ناکشیده زندگی
یک زمان نادیده رامش، جان تن‌فرسای من

۱. دیوان خاقانی شروانی، به تصحیح و تحشیه و تعلیقات علی عبدالرسولی، از انتشارات کتابخانهٔ خیام، چاپ ۱۳۵۷ شمسی، صفحه ۳۲۷.

نه جهان پروای من دارد نه من پروای او
تا چه‌ها بر من رود زین جان بی‌پروای من
چون نبودم در پی سود متاع خویشتن
هرگز ارزانی نمی‌گیرد گران‌کالای من
تا یابم گوهری، دورم از این بدگوهران
با گداطبعان نسازد گوهر اعلای من
جان هر روشنی را تابش افزاید به مهر:
عزم من، تدبیر من، اندیشه من، رای من

به مهر دوست، دل و دیده روشن است مرا

شعر گلشن کردستانی مستقیماً از نیما و پیشنهادهای او تأثیری نپذیرفته است. شعر او تا حدی متأثر از پیشنهادهای تولّی در مقدمه مجموعه «رها» است که در سال ۱۳۲۹ چاپ شد و پیشنهاد ترکیب‌سازی و به‌کارگیری واژه‌های خوش‌آهنگ را داد؛ اما علاقه به نیما و شگفتی و شگرفی شخصیت فراتر از شیوه و طریقه شعر او، بسیاری از جوان‌های آن سال‌ها را به سوی خود می‌کشید.

گلشن کردستانی نیز در آن سال‌ها، جوان و جوانمردی است که شوق دوستی و رفاقت در دل دارد و البته مشتاق دوستی با نیماست. ما چند بار داستان دیدار گلشن کردستانی و مهرداد اوستا را با نیما یوشیج، از زبان آن دو شنیده بودیم. مهرداد اوستا نیز روایت مختصری از این دیدار در تیرانا آورده است. چند سال پیش که مجموعه دست‌نوشته‌های نیما چاپ شد، دریافتیم که

پیرمرد، با هوش و قریحه سرشار انسانی‌اش، گوهر وجودی و جان‌گرامی گلشن را در آن دیدار به خوبی شناخته و در یادداشت‌های روزانه‌اش، از او به نیکی یاد کرده است. از وقتی که یادداشت نیما را دیده‌ایم، بارها افسوس خورده‌ایم که چرا گلشن، در زمان حیات خود از وجود این دست‌نوشته و قضاوت نیما اطلاع نداشته است. ای کاش گلشن کردستانی غزل‌سرای قصیده‌پرداز، زنده بود و قضاوت نیمای نوگرا و نوسرا را درباره خویش می‌خواند و...

اول، روایت هادروان مهرداد اوستا را از «تیرانا» نقل کنیم درباره این دیدار:

روزی بدان روزگاران که مرا با نیما و شیوه او سر سازگاری نبود و برخی از شیفتگان آوازه و نام - نه شاعر و نه هیچ - بدین‌رنگ و دستان در پیرامون او هنگامه‌گردانی را هیاهویی برای ساخته بودند و بر این آتش دامن می‌زدند، همگام با گلشن کردستانی و تنی چند از یاران ایشان دیدار نیما را به خانه او رفتیم، و یادش به خیر باد... پیرانه سر مردی بود معصوم و پاکدل. همراه با ما دوستی صمیمی بود، شاعر و به همان پایه مهربان؛ شهدی لنگرودی. من با دیدن آن مایه صفا و سادگی دل، که شکوه‌ها داشت؛ (نه از بدخواهان دژاندیش که از هواداران و پیروان خویش، که پارسی را به چه روزی نشانده‌اند و...) و آنگاه یکی مثنوی به شیوه «هفت‌پیکر» از برای ما بخواند،

سخت استادانه؛ و کتابی از آن جامی، که با خط وی بود به من نشان داد و گفت: «یک روز، وزیر معارف مرا خواست که چون شرحی بر آثار جامی می‌نویسد، این رساله او را دهم و ندادمش...»
 آنگاه افزود: «چرا؟ از برای اینکه اگر کتاب را می‌دادم، او بهره خود را از آن برمی‌گرفت و دیگر مرا باز نمی‌شناخت و امانت فراموش می‌ماند.» و از برای مثال، داستانی زد که ما از شگفتی به دست و پای بمردیم رفتار ساده و بیرون از خودنمایی و صفایی که نیمه را بود، من در هیچ دیگری ندیده‌ام و آن مایه مهر و ارادگی و مردمی. اینک سالی چند می‌گذرد تا آن بزرگ، روی در خاک نهفته دارد؛ و سخنان گروهی که با او دشمن‌اند و جمعی که دوست؛ و مبالغه از هر دو جانب، زبان انصاف را به شکوه درآورده است.^۱

اما روایت نیمه یوشیج هم خواندنی است. نیمه به اختصار در یادداشت‌های روزانه‌اش، از این دیدار و از کسانی که به یادداشت آمده‌اند سخن می‌گوید. از توجه نیمه به گلشن کریم‌خان درمی‌یابیم که در آن ساعات، نیمه او را با خویش همدل و همزبان و همراه یافته است. روز دیدار هم نهم مهرماه است. با قرائن و همچنین مطالب پس و پیش این یادداشت، سال آن هم باید ۱۳۳۷ شمسی باشد؛ روز میلاد رسول اکرم (ص):

۱. برگزیده «تیرانا»، مهرداد اوستا، به کوشش محمد رضا ترکی، ناشر: سورة مهر، چاپ اول ۱۳۸۱، صفحه ۱۴۰.

شهدی^۱ آمد با مجله‌های امید ایران که صورت من و سرتیپ‌پور^۲ و غواص^۳ در آن بود، به معیت گلشن، جوان‌گرد و جوانمردی که حرف‌های مرا راجع به انسان [بودن] قبل از شاعر بودن با حساسیت می‌فهمید. شهدی اسمی از موسوی^۴ نبرده است و خودش هم می‌گفت مطالب از روی واقع نیست، شاعرانه است. اوستا جوان فصیده‌سرا به سبک قدیم و خراسانی هم بود. محمد کلانتری^۵ که «سرو صحرا» را نظم کرده بود برای من آورد و عکس مرا آورد و به او امضا دادم. نوح^۶ که «گل‌هایی که پژمرده» شرح حال شعری سمنان را برای من آورد. شعر طالب را «انوری گرم میدان منستی حاضرم» خواندم. و گفت مال انوری است و باید به کتابخانه ملک برود و ببیند. نوح ملک‌داشته از حرف‌های من یادداشت می‌کرد. شهدی مقاله را راجع به من

۱. شهدی لنگرودی، شاعر غزل‌سرای معاصر، در گذشته به سال ۱۳۷۱ شمسی.

۲. جهانگیر سرتیپ‌پور، از یاران میرزا کوچک‌خان در نهضت جنگل، نویسنده، نمایشنامه‌نویس و کارگردان تئاتر، در گذشته به سال ۱۳۷۱ شمسی.

۳. شخصی که سال‌ها در مطبوعات گیلان و تهران به عنوان غزل‌سرا معروف بود و بعدها معلوم شد که نسخه‌ای قدیمی از شعرهای حزین لاهیجی به دست آورده و به نام خود چاپ می‌کند و...

۴. استاد رحمت موسوی غزل‌سرای معاصر که هم‌اینک در شهر رشت زندگی می‌کند.

۵. محمد کلانتری‌پیروز، شاعر پیشکسوت هم‌روزگار ما.

۶. نصرت‌الله نوح‌سمنانی، شاعر و محقق معاصر.

در رشت با فانتزی و میل خود نوشته است.^۱

هنر عزیز من است و هنر جهان من است

پیش‌تر گفتیم که نوعی درد و دریغ و افسوس که حاصل قدرناشناسی زمانه و اهل روزگار بوده، در شعر گلشن کردستانی و برخی همسلان و همگنان او دیده می‌شود. این درد و دریغ گاه جلوه‌های خیامی هم می‌گیرد؛ [البته نه به تلخی و تندی سروده‌های مهدی احوان ثالث (م. امید) که در شعرش ژانر و گونه‌ای مستقل محسوب می‌شود].

بی‌قراری در برابر گذر عمر که سرشت حیات آدمی است و روزهای «بربادرفته» و «آبادنرفته» و بار حرمان‌ها و عسرت‌ها را بردوش کشیدن، دستمایه برخی سروده‌های گلشن کردستانی است.

۱. یادداشت‌های روزانه نیرا یوشیچ، بازیابی و بازنویسی از روی دست‌نوشته نیرا، به کوشش شراگیم یوشیچ، انتشارات مروارید، چاپ اول، اسفند ۱۳۸۷، صفحه ۱۳۱. [همین‌جا یادآوری کنیم که متن کتاب بسیار مغلوط و اشتباه است؛ هم متن دست‌نوشته‌ها درست فهمیده و خوانده نشده و هم معلوم است متن چاپی نیز غلط‌گیری نشده است. در متن، «شهدی» به غلط «شهیدی» آمده، «سرو صحرا»، «سر و صحرا» شده، و مصراع طالب‌الهی، شاعر قرن یازده هجری اینگونه ثبت شده است:

«انوری گر مرد میدان نیستی حاضرم».

و صحیح آن که مصراع نخست بیتی از قصیده‌ای ست، این است:

انوری گر مرد میدان منستی حاضرم

ور ظهیر فاریاب اینک من و اینک ظهیر

(کلیات اشعار ملک‌الشعراء طالب‌آملی، به اهتمام و تصحیح و تحشیه طاهری شهاب، از انتشارات کتابخانه سنایی، بدون تاریخ، تاریخ مقدمه مصحح:

۱۳۴۶ شمسی.)

از جمله سروده‌های جالب وی قطعهٔ مصرع^۱ «معلمی» است. بجاست نخست یادی کنیم از دو قطعهٔ معروف دیگر که پیش از این، دو شاعر و سخنور هم‌روزگار ما سروده‌اند که آن‌ها هم از همین حسن و حال‌وهوا برخوردار است.

یکی قطعهٔ حبیب یغمایی:

به جستجوی ورق‌پاره نامه‌ای دیروز
چو روزهای دگر عمر خود هبا کردم
روزگار قدیم آنچه کهنه کاغذ بود
گشودم از هم و آنسان که بود، تا کردم

شاعر در جابجایی کاغذها و مدارک تحصیلی و اداری و گردگیری از کتاب‌ها و نوشتن لحظاتی به فکر فرو می‌رود:

به هر ورق، خطی از عمر رفتن برخواندم
به هر قدم، نگه خشم بر قفا کردم
نگاه کردم و دیدم که نقد هستی خوش
چگونه صرف، به بازار ناروا کردم

و در نهایت همان دریغ و افسوسی که شیوهٔ فرزادگان و خردمندان است:

۱. البته ظاهر شعر گلشن به خاطر قافیهٔ مصراع نخستین به غزلی بلند و یا قصیده‌ای کوتاه شبیه است؛ اما این شعر در مفهوم، «قطعه» است و قدما این گونهٔ قطعات را که مصراع اولش قافیه داشته، مُصرَع نامیده‌اند. تلخیصی از قطعه را روایت کردیم و برای متن کامل آن رجوع شود به: چندین سخن نغز، قطعه در شعر فارسی، محمدرضا محمدی‌نیکو، ناشر انجمن شاعران ایران، چاپ اول بهار ۱۳۸۲.

دریغ و درد که چشم اوفتاده بود از کار
 به کار خویشتن آن دم که چشم وا کردم
 قطعه دیگر «سیاهه عمر» است از دکتر باستانی پاریزی که به
 «آلبوم» هم معروف است:

به آلبوم شبی تا سحر نظر کردم
 به یاد عمر گذشته، شبی سحر کردم
 به یاد بود عزیزان، دمی به سر بردم
 شبی، دهم تبه با عمر رفته سر کردم
 در این قطعه هم شاعر «بازگشت»^۱، به روزگار کودکی و
 مدرسه سری می‌زند:

به کوه و باغ و در و دشت و بوستان رفتم
 سفر، به قریه «پاریز» و بوم و بر کردم
 و البته بعد هم فضای شعر تغزلی می‌شود و شاعر به جوانی
 و شور و شوریدگی آن در مرور عکس‌ها می‌رسد:
 به شوقی آن سر گیسو گرفتم و گفتم:
 که روز خویش از این شب سیاه‌تر کردم
 و در نهایت هم، طرح همان اندیشه خیامی که محور شعر
 است:

ولی طراوت عکس گذشته‌ام می‌گفت
 به هر حساب در این ماجرا ضرر کردم

سیاهه‌ای ست ز عمر آلبوم و من هر سال
 ز عکس تازه چو عمرش سیاه‌تر کردم
 حیات ما همه غیر از فسانه چیزی نیست
 من این فسانه در این جزوه مختصر کردم^۱

اما گلشن کردستانی، محقق و مورخ نیست، آن گونه که استاد
 حبیب یغمایی و استاد باستانی پاریزی، شاعر غزل سراسر و همین
 موجب شده لحن عاطفی قطعه از همان بیت اول نمایان تر باشد و
 شکوه و شکایتش از روزگار و اهل زمانه افزون تر:

نیافتم انری هر چه بیشتر گشتم
 به جستجوی محبت که در به در گشتم
 چه گوهری که بی خویش دست و پایم خست
 ز بس که در طلب او به بحر و بر گشتم
 به مردمی - که ز مردم ندیده‌ام او را -
 چه سال‌ها که به دنبال این شهر گشتم

گلشن کردستانی، روزگار معلمی خود را به یاد می‌آورد و
 گذشته‌ها را مرور می‌کند و شوق و شیداییش را برای درس
 دادن شرح می‌دهد:

چه روزهای خوشی در کلاس شعر و ادب
 برای نسل نو، از خویش بی‌خبر گشتم

شاعر از این که به گوهر این جستجو دست نیافته، پریشان

۱. باز هم تلخیصی از این قطعه روایت کردیم و برای متن کامل آن رجوع شود
 به: از پاریز تا پاریس (هفت شهر هفت جوش هفت رنگ)، محمد ابراهیم
 باستانی پاریزی، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۵۷، صفحه ۸۷

است و اگر حاصل او درد و دریغ و حسرت — و بلکه حیرت —
است، اما پشیمان نیست:

هنر عزیز من است و هنر جهان من است
ز هرچه غیر هنر، دور و بر خنر گشتم
بد جان دوست که در راه شعر و عشق گذشت
هر آنچه رفت ز عمرم، پی هنر گشتم
به غیر این راه دشوار، راه نسپر دم
پُر آبله اگر گشتم، یا، به سر گشتم

ساعد باقری — سهیل محمودی